

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

نویسنده: حنا ناه ثالثی

سن: ۱۵

سطح تحصیلات: پایه نهم

نام اثر: استوانه‌ها

\*\*\*

رئیس، ماسک ضد گازش را روی صورتش گذاشت و با قدم‌های بلند از اتاقش خارج شد. معاونش از پشت‌سر فریاد زد: «قربان! اون واکسن ضد کرونا نباید منتشر بشه! تمام اعتبار شرکت با اون به باد میره!» رئیس تلفنش را برداشت و حین راه رفتن شماره‌ی آزمایشگاه را گرفت. بوق اول.....، بوق دوم.....، نه! او وقت تلفن‌بازی نداشت. باید شخصا به آن آزمایشگاه خراب شده می‌رفت تا مقدار خرابی کار را از نزدیک بررسی کند. معاون نفس‌نفس‌زنان خودش را به او رساند و گفت: «قربان! اگر واکسن منتشر بشه، اوضاع از اینی که هست بدتر می‌شه. ما به اعتماد مردم و شرکت‌های دیگه احتیاج داریم. سلامتی مردم تو دستای ماست. این واکسن تمام...»

\_ آقای مارتین! اجازه بده... منم دارم به همین فکر می‌کنم؛ واکسن مشکل پیدا کرده و پاسخگوی بیماری نیست. من باید از نزدیک بررسی کنم که چه اتفاقی افتاده. تو برو ببین چطوری می‌تونی اون خبرنگارهای دم در شرکت رو دک کنی.

\_ ولی قربان اونا....

\_ برو دیگه!

رئیس جلوی آسانسور متوقف شد و دکمه را فشار داد. به ساعتش نگاه کرد. یک ظهر! سوار آسانسور شد و به طبقه منفی چهار رفت. راهرو از بوی الکل اتانول و مواد شیمیایی پر شده بود. یک روپوش سفید و

فقط یک دستکش پوشید و در آزمایشگاه را با اثر انگشتِ دستی که بدون دستکش بود باز کرد و داخل شد.

\_ آه قربان. بالاخره رسیدید. اوضاع خرابه.

کارکنان آزمایشگاه سخت مشغول کار بودند و سرتاپا پوشیده از لباس‌های مخصوص. دیوارها را مشکی کرده بودند تا جزئیات فرآورده‌ها واضح باشد. رئیس به طرف میز نمونه‌ها رفت و یکی از استوانه‌ها با مایع سبزرنگ را برداشت. به مایع خیره شد.

\_ مشکلتش چیه؟

\_ خودتون ببینید.

دکتر پروژکتور را روشن کرد و تصویر زیر میکروسکوپ را روی پروژکتور انداخت. روی مایع زوم کرد و تصویر را ثابت کرد.

باورم نمیشه!

منظره به شدت مضمئن‌کننده بود. موجوداتِ کاملاً فعال و وحشی توی مایع غلط می‌خوردند و با سرعت به همدیگر ضربه می‌زدند تا راه را باز کنند. رنگ‌شان با هر حرکت تغییر می‌کرد و از قرمز به سیاه و برعکس در حرکت بودند.

\_ اینا دیگه چی هستن؟

\_ ویروس توی واکسن تغییر ماهیت داده. ضعیف کردنش کار خیلی سختی بود. ولی چند روز پیش انجامش دادیم. تا همین دیروز ویروس کاملاً ضعیف بود؛ ولی یک‌دفعه تغییر کرد. از ویروس اصلی هم وحشی‌تر شد. قربان، این انقدر وحشیه که احتمال میدم اگر به شخص بیمار تزریق بشه، ویروس قبلی توی بدنش با ویروس‌های داخل واکسن ادغام می‌شه و قدرتش چندین برابر می‌شه؛ و احتمالاً بیمار بیشتر از چند دقیقه دوام نمیاره.

\_ منظورت اینه که واکسن ما خاصیتِ کشندگی داره تا درمان؟

\_ متأسفانه احتمال می‌دم این‌طور باشه.

\_ ما... ما با خیلی از شرکت‌ها قرار داد بستیم؛ پیش‌فروش کردیم، مصاحبه کردیم و... خوب گوش کن ببین چی میگم دکتر گومز! اگر این واکسن تا یک روز دیگه آماده نشه، تمام منافع این شرکت لعنتی به باد میره. ورشکست می‌شیم و من شرکت رو به خاطر چهارتا استوانه و یه واکسن کوچیک به خطر نمی‌اندازم. اگر آماده نشه، خودم اون ماسک روی صورتت رو با صورتت یکی می‌کنم! فهمیدی دکتر گومز؟

\_ قربان! این واکسن عملاً کشنده‌ست. تعداد زیادی از شما ساختیم و مواد زیادی رو با قیمت بالا تهیه کردیم و برایش صرف کردیم. مدت زیادی هم طول می‌کشد تا بتونیم روش اصلاحش رو بفهمیم و بقیه‌ی واکسن‌ها رو هم طبق نمونه تکمیل کنیم. کاری از دستمون ساخته...

\_ دیگه چیزی نگوا! صبر کن ببینم. حداقل چقدر طول می‌کشد تا واکسن اصلاح شه؟

\_ بستگی داره آقای فاکس. اگر واکسن همین‌طور ثابت باقی بمونه، حداقل سه هفته طول می‌کشد تا...

\_ سه هفته؟! داریم در مورد آینده‌ی کاری این شرکت تا چند ساعت آینده حرف می‌زنیم و تو میگی سه هفته؟

\_ متأسفم قربان.

رئیس با عصبانیت چشم‌غره‌ای به او رفت و به فکر فرو رفت.

نه! مسئله‌ی جون مردمه! این کار رو نکن!

نه!

\_ همین رو پخش می‌کنیم!

\_ قربان دارید از چی حرف می‌زنید؟ این واکسن خطرناک و وحشیه! تک‌تک استوانه‌هاش پر از مریضیه.

هیچ فکر کردید که عامل کشتار جمعی می‌شه؟

\_ اون بیرون کلی خبرنگار منتظر و گوش‌به‌زنگ هستن که ببینن واکسن چی شده و قراره کی منتشرش

کنیم. گوش کن دکتر. این واکسن امروز منتشر میشه. هر مشکلی هم که پیش بیاد می‌اندازیم گردن

منتقل‌کننده‌ی واکسن و نحوه‌ی نگهداریش. بهتره تلاش کنی واکسن از چیزی که هست بهتر بشه. و

درضمن، اگر کارِت رو بی‌سروردا انجام بدی، پول خوبی می‌گیری؛ ولی اگر کسی از این ماجرا بویی بیره،

اولین کسی که این واکسن بهش تزریق می‌شه، خودتی دکتر گومز.

\*\*\*

معاون از روی ماسک دستی بر سرش کشید و کوشید خون‌سرد باشد. خبرنگارها جانشان را می‌دادند برای

سوال پیچ کردن.

\_ آقای مارتین، نیم‌ساعت تا پخش واکسن باقی مونده. چه تدابیری برای پخشش اندیشیدید؟

\_ آقای مارتین نظرتون درمورد این واکسن چیه؟

سوال سوال سوال

معاون چشمانش را برای ثانیه‌ای بست و فریاد زد: «دوستان!!! خبرنگاران عزیز. ممنون می‌شیم اگر این ساعات باقی‌مونده به پخش واکسن، به شرکت مهلت و اجازه بدید که شرایط رو به‌طور کلی فراهم کنه و مشکلات رفع بشه. لطف کنید و اینجا رو خلوت کنین. متشکرم.»

\_ قربان امکانش هست که...

\_ آقای مارتین، شرکت حاضره که...

\_ آقای مارتین!...

معاون سرعتش را بیشتر کرد و از در ورودی رد شد.

نمی‌تونیم واکسن رو منتشر کنیم!

تا یک ساعت دیگر ماشین‌های حمل محموله دم در شرکت پارک می‌کنند و آنها باید پاسخگو باشند. اگر واکسن را تحویل ندهند، شرکت‌های طرف قرارداد شاکی می‌شوند؛ و اگر واکسن را تحویل بدهند، جان مردم به خطر می‌افتد. کرونا، بیماری جدیدی که شیوع پیدا کرده، همه را درگیر کرده است. شرکت‌هایی که سرمایه‌شان را روی اهداف بزرگی مانند ساختن واکسن و ویروس همه‌گیر خرج کرده اند، تمام تمرکز و حواسشان پیش شرکت سازنده‌ی واکسن و طرف قراردادشان است؛ کوچک‌ترین ایرادی در کار شرکت سازنده می‌تواند باعث وقوع یک فاجعه عظیم شود که در مرکز آن، خود شرکت سازنده ایستاده است. معاون تلفنش را از جیبش درآورد و شماره‌ی رئیس را گرفت...

\_ بله آقای مارتین؟

\_ قربان اوضاع واکسن بهتر شده؟

\_ چی؟ آه... بله بله. خیلی بهتره. ویروس توی واکسن ساکن شده. فکر می‌کنم دیگه مشکلی برای انتشارش نداشته باشیم.

\_ جدی می‌گید؟ این که خیلی عالیه. من و یکی از اعضای هیئت مدیره تا سه دقیقه‌ی دیگه اونجا توی آزمایشگاهیم.

\*\*\*

رئیس، تلفن را دوباره توی جیبش برگرداند و رو به دکتر کرد: «تا چند دقیقه‌ی دیگه مارتین و یکی از اعضای هیئت‌مدیره اینجا پیدا می‌شن. یکی از نمونه‌های جدید که هنوز وحشی نشده رو می‌ذاری زیر میکروسکوپ و نشون شون میدی. خرابکاری بشه کل نقشه به باد میره. مارتین به‌شدت موی دماغه. روشنه دکتر؟»

\_ بله روشنه.

دکتر گومز نمی‌توانست با حس عذاب وجدانش کنار بیاید؛ از طرفی سودی که قرار بود از این کار به جیب بزند، خارق‌العاده بود. ده درصد از سود عظیم فروش واکسن!!! می‌بایستی از آن حس انسان دوستانه‌اش فاصله بگیرد؛ این را توی ذهنش مرور کرد و مرور کرد.

دقیقه‌ای بعد، آقای مارتین و خانم ریورا با پوشش آزمایشگاهی از در آزمایشگاه وارد شدند. دکتر گومز استوانه‌ای سبزرنگ جدید برداشت و جلوی آنها گرفت: «مژدگانی می‌خوایم! واکسن به حالت آرام برگشته. نگران برگشتش به حالت وحشی هم نباشید؛ طبق تحقیقات متوجه شدیم واکسن فقط همون موقع وحشی شد و دمای محیط هم موثر بود. آزمایشگاه باید موقع تولید، دمای بالای هفتاد درجه سانتی‌گراد رو براشون تهیه می‌کرد؛ البته نتیجه‌ی بدش همون یک روز وحشی بودنش شد که از دوره‌ی حساس ساختش هم گذشت و هیچ جای نگرانی نیست. ما زمینه‌ی بسته‌بندی رو فراهم کردیم و باکس‌ها تا نیم‌ساعت دیگه آماده می‌شن.»

دکتر گومز لبخندی تصنعی زد و صورتش را برگرداند تا عذاب وجدانش را پنهان کند. هرچند از زیر ماسک ضد گاز حالات صورتش درک نمی‌شد. مارتین به شدت تیز بود و دکتر گومز این را می‌دانست؛ اگر مارتین بویی می‌برد، گومز می‌بایستی بقیه‌ی عمرش را در زندان می‌گذراند. خانم ریورا چیزی از پشت ماسک درگوش مارتین زمزمه کرد و لحظه‌ای نگاه سوال‌برانگیزشان، هرچند که معلوم نبود درهم گره خورد. درنهایت مارتین پرسید: «قربان؟ اگر واکسن منتشر شد و دوباره همین اتفاق توی دمای پایین براش افتاد، چه تضمینی برای جون مردم وجود داره؟ چیزی داریم که ضمیمه‌ی واکسن کنیم و به عنوان ناجی واکسن تو شرایط خطرناک ازش استفاده کنیم؟»

خانم ریورا گفت: «تازه یکی از شرکت‌های طرف قرارداد مقدار و مشخصات واکنش‌دهنده‌های واکسن رو خواسته؛ ما نمی‌تونیم درخواستش رو رد کنیم و یا اطلاعات واکسن رو در اختیارشون قرار ندیم. باید یه ایمیل به اون شرکت بزنم و عکس مشخصات رو پیوست ایمیل کنم. می‌تونم مشخصات واکنش‌دهنده‌ها رو بررسی کنم دکتر گومز؟»

\_ اجازه بدید؛ باید برم بگردم و برگه‌ی مشخصات رو پیدا کنم. چند دقیقه طول می‌کشه.

دکتر گومز به آزمایشگاه دوم رفت و کشو پرونده‌ها را باز کرد و به تکنیسین‌ها اشاره کرد. یکی از تکنیسین‌ها به سمتش آمد و گفت: «دکتر، آخرین نمونه‌ی مشخصاتی که پیدا کردم مربوط می‌شه به واکسنی که وحشی شده. توی دمای هفتاد درجه سانتی‌گراد؛ کاریش نمی‌شه کرد. دما کاملاً مناسب و درسته.»

گومز سر تکان داد و برگه را از تکنیسین گرفت؛ به تکنیسین‌هایش اعتماد داشت؛ حداقل خودش که امیدوار بود این‌طور باشد. سعی کرد کاملاً با طمأنینه به نظر برسد. به آزمایشگاه اصلی برگشت و برگه را به خانم ریورا تحویل داد. لحظاتی همگی به برگه نگاه کردند. خانم ریورا با صدای بلند برگه را روخوانی

کرد تا همگی شاهد اطلاعات برگه باشند. سپس خداحافظی کرد و از آزمایشگاه خارج شد. روپوش آزمایشگاهی‌اش را درآورد و توی سطل زباله انداخت. دکمه آسانسور را فشار داد و منتظر شد. دو دقیقه بعد پشت میزش در طبقه‌ی شانزدهم شرکت نشسته بود و مشخصات واکسن را برای بار سوم چک می‌کرد. چیزی مشکل داشت. واکسن از یک ساعت پیش بهبود پیدا کرده بود؛ ولی تاریخ مشخصات برگه مربوط می‌شد به دیروز. یعنی روزی که واکسن وحشی شده. خانم ریورا دستی لای موهایش برد و آه کشید. آنها که می‌گفتند مشکلش برطرف شده. ریورا دعا کرد که واقعا همین‌طور بوده باشد. کامپیوترش را روشن کرد و ایمیلی برای شرکت طرف قرارداد نوشت. سپس اسکن برگه را پیوست ایمیل کرد و در نهایت ایمیل را برای شرکت خواهان ارسال کرد. ایمیل باید توسط آنها بررسی و سپس اجازه‌ی ارسال واکسن داده می‌شد. طولی نکشید که به ایمیل پاسخ داده شد. ظاهرا شرکت طرف قرارداد، مشخصات واکسن را تایید کرده. خانم ریورا اسکرین‌شات پاسخ را برای آقای فاکس ارسال کرد. روز جالبی بود. خانم ریورا عادت نداشت همه‌چیز انقدر ساده پیش برود. طبق تجربه‌ای که داشت، کارهایی که اینقدر ساده پیش می‌رفتند، یک جایی می‌لنگیدند. خدا می‌داند کجا و چطور.

\*\*\*

\_ حالا می‌تونید واکسن رو تحویل بخش بسته‌بندی بدین دکتر گومز.

\_ حتما.

کارکنان وارد شدند و سبدهای پر از واکسن را یکی‌یکی برداشتند و به بیرون منتقل کردند. حداقل سبدها سبدها و پنجاه تایی از واکسن در انبار آماده‌ی تحویل بودند. دکتر گومز با خودش فکر کرد: چه فاجعه‌ای! جان تک‌تک کسانی که واکسن را به خودشان تزریق می‌کردند در خطر بود؛ و هیچ جای امیدواری وجود نداشت. مگر اینکه واکسن خودش تصمیم بگیرد آرام شود که این هم از عجایب بود. تقصیر تو که نبود. کار این فاکس لعنتی خودخواه بود.

دکتر آن افکار مسخره را کنار زد. مگر ممکن بود فقط تقصیر فاکس بوده باشد؟ گومز می‌توانست به راحتی انصراف بدهد و حتی اخراج شود؛ ولی جان دادن آن همه انسان بدبخت؟ این کار خیلی خیلی شیطانی بود.

\*\*\*

صدایی گوینده اخبار از تلویزیون پخش شد: «شرکت فاکس واکسن کرونا را منتشر کرد. دقایقی پیش خبر رسید که واکسن کرونا به بیمارستان‌های واشنگتن دی‌سی و ایالت کالیفرنیا تحویل داده شده. تنها در ساعت اول انتشار واکسن، تقاضاهای زیادی برای خرید واکسن انجام شده. پس از تلاش‌های بسیار...»

\_ فکر می‌کنی کی مطلع می‌شن؟

دکتر گومز به سردی به رئیس نگاه کرد و پاسخ داد: «به زودی.»

\*\*\*

رئیس سازمان WHO به صفحه مانیتور زل زده بود. شرکت فاکس چه کرده بود؟! این همه انسان درمانده کشته شده بودند. کشته شده بودند! چه فاجعه‌ای! تلفن را برداشت و با پزشکان بخش، تماس گرفت.

\_ نتیجه؟

\_ نمونه‌ی آزمایشگاهی از بین رفت قربان.

با عصبانیت تلفن را روی میز گذاشت. باید جلوی انتشار بیشتر واکسن را می‌گرفت.

رئیس به شدت وحشت کرده بود. قرار نبود کار به این زودی لو برود. آن همه بدبختی‌ای که کشیده بود در برابر این آخری در حال وقوع هیچ بود. فکرش کار نمی‌کرد. با خودش و شرکتش چکار کرده بود؟ باید به هرطریقی می‌شد از آن کشور فرار می‌کرد. چرا آنقدر احمقانه تصمیم گرفته بود؟ لحظاتی بعد با شنیدن صدای سنگ‌هایی که از پایین به شیشه‌ی شرکت برخورد می‌کردند تسلیم شد. طبقه‌ی ششم شرکت مورد حمله‌ی سنگ‌های مردم قرار گرفته بود. صدای ضربان قلب خودش را می‌شنید. سپس، روی صندلی چرمی اتاقش نشست و منتظر پلیس شد....

ماموران بهداشت توانستند نیمه‌ی باقی مانده را جمع کنند. نیمه‌ی دیگرش استفاده شده بود. تنها در یک ساعت، نیمه‌ی از واکسن کشنده مصرف شده بود. طی تماس‌های متعدد با بیمارستان‌های مصرف‌کننده، موفق شدند مقدار دیگری از واکسن را جمع‌آوری کنند. به همین زودی، ده هزار بیمار با شرایط وخیم در سی‌سی‌یو از واکسن استفاده کرده و مُرده بودند. حال پنج هزار بیمار که شرایطشان بهتر بوده هم وخیم شده و سطح اکسیژن خون‌شان به شدت کاهش یافته و مرگ و زندگی‌شان با هیچ‌چیز کنترل‌شدنی نیست. مردم به شدت وحشت کرده اند. شرکت فاکس مورد حمله‌ی جمعی از مردم قرار گرفته و همه‌ی کارکنان به داخل شرکت خزیده و درها را قفل کرده بودند. پس از دقایقی، پلیس به زحمت و با پراکنده کردن مردم به شرکت وارد شده و از سد خود خواسته‌ی شرکت عبور کرده و تمام کارکنان را دستگیر کرد. عوامل شرکت، پس از تکثیر ویروس کشتار جمعی، به دام پلیس افتادند.

\*\*\*

مامور بازجویی نگاهی به سرتاپای دکتر گومز انداخت و روی صندلی روبه روی او نشست.

— آقای آنخل آر گومز، فرزند مایک، سوگند می‌خورید که در تمام مدت بازجویی حقیقت را به زبان بیاورید؟ اگر همدستان‌تان را معرفی یا به نکته‌ی جدیدی اشاره کنید و با ما همکاری کنید، ممکن است در حکم شما تغییری ایجاد شود.

— بله؛ سوگند می‌خورم حقیقت را بگویم.

— بسیار خب دکتر گومز. چی شد که خواستین عامل این فاجعه‌ی انسانی بشین؟

— گوش کنید... راستش من... من اصلا نمی‌خواستم این اتفاق بیوفته. وقتی دیدم واکسن مشکل پیدا کرده فوراً به رئیس فاکس خبر دادم. گفتم که باید فرآیند فروش رو قبل از اینکه شروع بشه، متوقف کنیم. ولی اون اجازه نداد و من رو تهدید کرد که اگر کسی از این ماجرا بویی بیره واکسن رو اول از همه به من تزریق می‌کنه. و از طرفی هم گفت که اگر کار به نحو احسن انجام بشه، ده درصد از سود فروش واکسن رو به من می‌ده. من اجازه نداشتم بگم که نمی‌خوام. اون اصرار داشت واکسن سریع‌تر منتشر بشه. عامل اصلی این فاجعه اونه. اون بود که من رو مجبور کرد. باور کنید این تمام حقیقته.

— شما خیلی راحت می‌تونستید استعفا بدین و از شرکت خارج بشید یا به مقامات امنیتی اطلاع بدین. دیگه چی؟؟

— نه نمی‌تونستم. گفتم که... اون من رو مجبور کرده بود کنارش بایستم.

— درکل، هر دلیلی هم که بیارید، شما مجرم شناخته می‌شید و حکم براتون در نظر گرفته می‌شه. این هم سزای همکاری در شکل دادن یه فاجعه‌ی انسانی بزرگ...

گومز چشمانش را بست و ذهنش را از هر فکری خالی کرد. زندگی‌اش به کل تباه شده بود.

\*\*\*

— پس گومز... همه‌چیز رو گفت. درسته؟

— آه بله. حالا شما توضیح بدید جناب فاکس. چرا این کار رو کردید؟

— من... من نمی‌تونستم صبر کنم تا شرکت‌م ورشکست بشه من روی این کار سرمایه‌گذاری زیادی کرده بودم و قصد فاجعه‌ی انسانی نداشتم و فکر نمی‌کردم کار به این‌جاها بکشه. تمام چیزی که برای اون شرکت باقی مونده بود همین واکسن بود. اگر همون روز منتشر نمی‌کردیم، شرکت ورشکست می‌شد. سود فروش واکسن خیلی زیاد بود. من نمی‌تونستم از این سود دست بکشم. هدف اصلی من انتشار بیشتر ویروس نبود. من فقط... من فقط نگران شرکت‌م بودم.



\_ پس... در هر صورت شما مجرم اول شناخته می‌شید. تعیین حکم تون دست من نیست. ولی به عنوان مجرم نخست چنین فاجعه‌ای، انتظار حکم سبک نداشته باشین. البته... به حق تون می‌رسید. افرادی مثل شما بخشودنی نیستند آقای فرانک اف فاکس...

فاکس دهانش را باز کرد تا چیزی بگوید، ولی صدایی خارج نشد. سرش را پایین انداخت و با نهایت قدرت مشتم‌هایش را گره کرد.

\*\*\*

### خاتمه

چند روز پس از محاکمه، صدای گوینده‌ی اخبار از تلویزیون به گوش می‌رسید: «پس از تحقیقات و بازجویی‌های متعددی که از اعضا و کارکنان شرکت فاکس انجام شد. مجازات در نظر گرفته شده برای مجرمان و عوامل فوت عده زیادی از بیماران ویروس کرونا، به شرح ذیل می‌باشد:

فرانک اف فاکس، رئیس شرکت فاکس، به وسیله‌ی دفاعیات و کیلش، از اشد مجازات با شوک الکتریکی، به حبس ابد با اعمال شاقه تغییر حکم پیدا کرد. پس از تصمیم‌گیری هیئت محکمه در مورد محل اجرای اعمال شاقه، مجرم به مکان انتخابی انتقال داده می‌شود.

آنخل آر گومز، پزشک اول آزمایشگاه شرکت فاکس، با علم و آگاهی از اثرات واکسن و ممانعت از انتشار آن به حبس ابد محکوم می‌شود.

دیوید مارتین و سارا ریورا، معاون و عضو هیئت مدیره شرکت فاکس، با توجه به دفاعیات‌شان و اظهارشان به بی‌خبری و با کمک شواهد، از حکم مجازات تبرئه می‌شوند.

هرکدام از اعضای مجرم شرکت فاکس، با توجه به اهمیت نقش آنها در شکل‌گیری این فاجعه‌ی انسانی، به حکم خود دست پیدا کرده و محکوم به اجرای آن می‌شوند.»

جستواره علم برای همه